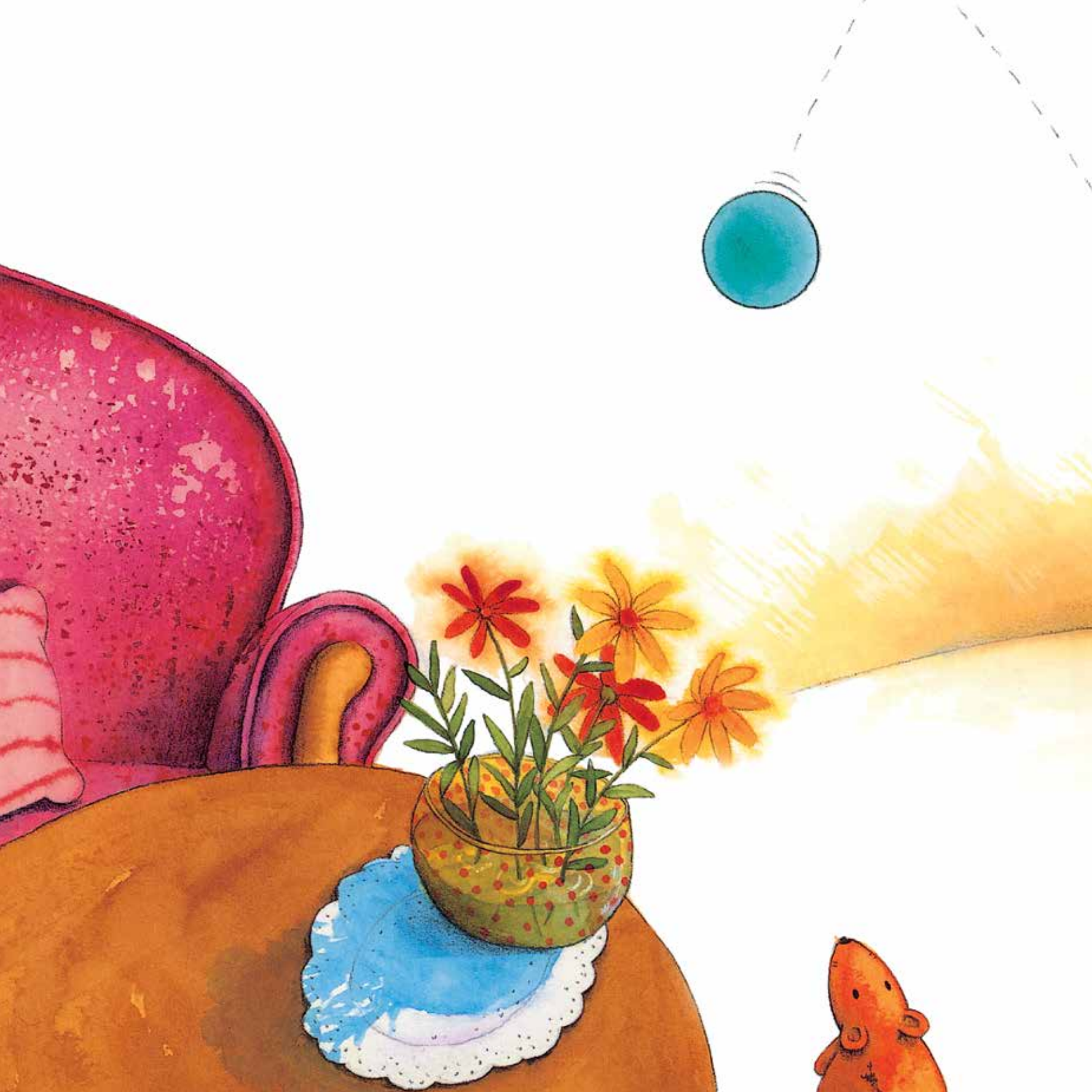


موشی می دانست که نباید در خانه توپ بازی کند. اما او و برادر کوچکش موش موشی می خواستند بدانند آیا توپ پلاستیکی نو آن‌ها می تواند آن قدر از زمین بالا پپرد که به سقف برسد یا نه. موشی به موش موشی گفت: «باید حتماً آن را امتحان کنیم! البته فقط یک بار. سه، دو، یک، جانمی...!»









توپ کوچولو هوا رفت و به سقف هم رسید! اما وقتی به زمین  
خورد دوباره هوا رفت و این بار درست به طرف گلدان نازنین  
مامان موشی پرواز کرد؛ همان گلدان زردی که خالهای قرمز  
داشت. جیرینگ!

رنگ از روی موشی پرید و فریاد زد: «وای، نه!»









موشی به موش موشی گفت: «زود باش! باید قبل از برگشتن مامان شیشه خرده‌ها را جمع کنیم.» اما موش موشی نمی‌توانست از جایش تکان بخورد. توی حوضچه‌ی بزرگی از آب گیر افتاده بود. موشی دست دراز کرد و موش موشی را از آب بیرون کشید. زیر لب غر می‌زد: «من هم عجب شانسی دارم! چرا همه‌ی این بلاها سر من می‌آید؟»